

# بو طبیغات و زمان

درباره‌ی سازماندهی بیت در شعر فارسی



امیرحسین ذیکزاد

---

---

# بوطیقا و زمان

درباره‌ی سازماندهی بیت در شعر فارسی

---

---

نویسنده:

امیرحسین نیکزاد



## سازمان استناد و کتابخانه ملی ایران

سرشناسه: نیکزاد، امیرحسین، ۱۳۶۸-

عنوان و نام پدیدآور: بوطیقا و زمان: درباره سازماندهی بیت در شعر فارسی / نویسنده امیرحسین نیکزاد.

مشخصات نشر: تهران: سمندر، ۱۳۹۹

مشخصات ظاهری: ۹۸ ص. : ۵×۱۴/۲۱ س.م.

شابک: ۹-۶۲۲-۹۶۱۱۲-۶

وضعیت فهرست نویسی: فایل

یادداشت: کتابنامه ص. [۱۱]-[۹۸].

عنوان دیگر: درباره سازماندهی بیت در شعر فارسی.

موضوع: فارسی -- فن شعر

\*Persian language -- Poetics

موضوع: فن شعر

Poetics

موضوع: شعر فارسی -- تاریخ و نقد

Persian poetry -- History and criticism

رده بندی کنگره: PIR۲۲۵۴

رده بندی دیوبی: ۸۰/۴۲

شاره کتابشناسی ملی: ۷۲۷۰۰۲۸





عنوان: بوطیقا و زمان (درباره‌ی سازمان‌دهی بیت در شعر فارسی)

نویسنده: امیرحسین نیکزاد

ناشر: سمندر

صفحه‌آرایی: دفتر نشر سمندر

طراح جلد: سعید آقام‌علی

شمارگان: ۵۰۰ نسخه

نوبت چاپ: چاپ اول-۱۳۹۹

قیمت: ۱۴۰۰ تومان

چاپ و صحفی: اتفاق

آدرس سایت: [www.samandarpub.ir](http://www.samandarpub.ir)

بست‌الکترونیک: [samandar.pub@gmail.com](mailto:samandar.pub@gmail.com)

اینستاگرام: [samandarpublishing/](https://www.instagram.com/samandarpublishing/)

تلگرام: <https://t.me/samandarpub>

آدرس: تهران، میدان انقلاب، ابتدای خیابان آزادی، روبروی دانشکده دامپزشکی، خیابان شهید راعی، پلاک ۱۶۳

تلفن: ۶۶۵۸۱۷۲۲

کلیه حقوق این کتاب برای انتشارات سمندر محفوظ است.

## فهرست مطالب

۱. کار: طلوع زمان‌مندی مضاعف	۷
۲. نخست کار، سپس گفتار	۲۱
۳. سمت غزل	۴۱
۴. سایه‌ی موکل بر کاغذ	۵۱
۵. هر دو سوی خطاب	۵۷
۶. زمان: زمان بدبیع	۶۳
۷. در داغگاه مدح و صلت	۷۱
۸. بر خندق تهران	۷۹
یادداشت‌ها و منابع	۹۱

«دهه‌هایی از پیکار، در اروپا و در امریکا، رویارویی ماست. نه فقط مردان و زنان نسل ما، بلکه آیندگان، مشارکت‌کنندگان آن، قهرمانان آن و قربانیان آن خواهند بود. هر این عصر به‌تمامی متأثر از انقلاب خواهد بود. این هنر خودآگاهی تازه‌ای را می‌طلبد.»

لنون تروتسکی - ۲۹ جولای ۱۹۲۴ - مقدمه‌ی «ادبیات و انقلاب»

## ۱. کار: طلوع زمان‌مندی مضاعف

در تحریر نهایی این مکتوب، که نگارش مديدة آن، همزمان که رفتن سروقت مضمونی دیر باخته را می‌بایست، خود فرآیند گشوده‌ای از بازاندیشی و بازسازی نیز بود، بسنده‌تر این بود که آن مسئله را که موقتاً در مقام نتیجه‌ی نهایی این حرکث آخر کار ظاهر شد، از اتها به ابتدا آورم، تا خواننده نیز از نخست بداند که با چنگ‌انداختن به کدام حلقه می‌توان زنجیره‌ی گریزانی را که در این جا از برابر می‌گذرد، بهتر به تصرف درآورد.

اگر مسئله را در عامترین صورت آن در این پرسش آشنا به عبارت درآوریم که «هستی اجتماعی، یعنی انسان، چگونه آگاهی اجتماعی، یعنی آگاهی متمایز انسانی را سازمان می‌دهد؟»، یا به بیان دیگر سوزه‌ی انسانی چگونه تقویم می‌باید، نباید این مسئله را از نظر دور بداریم که هر شکل از تدوین پاسخی به این پرسش، همزمان تدوین پاسخی به پرسشی دیگر است. به عبارت دیگر، هر پاسخی به مسئله‌ی سازمان آگاهی انسان، خود در بردارنده‌ی پاسخ فوری دیگری از همان جنس به مسئله‌ی سازمان است.

برای پاسخ به این پرسش - و البته نه فقط این - لواچ دو نوبت، و در دو دوره از کار خود، رنج معماری دیالکتیکی دو عمارت پُرکنگره و بلندآستانه را بر خود هموار کرد؛ و در هر نوبت مقوله‌ی متمایزی را سنگ بنای ساختمان خود قرار داد: «تاریخ و آگاهی طبقاتی»، در فصولی عمده‌ی خود ذیل «شیءوارگی و آگاهی پرولتاریا»، ساختار کالا را مبنای تحلیل سازمان آگاهی قرار می‌دهد؛ در «هستی‌شناسی هستی اجتماعی»

ساختارِ کار در این مقام برنشسته است. لوکاچ در «تاریخ...» می‌نویسد: «به هیچ‌وجه تصادفی نیست که دو اثر بزرگ دوران پختگی مارکس که به تشریح کلیت جامعه‌ی سرمایه‌داری و نشان‌دادن سرشت اساسی آن اختصاص یافته‌اند با تحلیل کالا آغاز می‌شوند. [...] موضوع کالا را [...] باید به عنوانِ مستله‌ی محوری و ساختاری جامعه‌ی سرمایه‌داری در تمام جنبه‌های حیاتی اش در نظر گرفت. فقط در این صورت است که می‌توان در ساختار مناسبات کالایی، نمونه‌ی نوعی [یا مدل] تمام شکل‌های عینی جامعه‌ی سرمایه‌داری و تمام شکل‌های ذهنی منطبق با آن‌ها را پیدا کرد». [۱] در این تقریر، سازمان آگاهی در جامعه‌ی سرمایه‌داری، به ابتدایی‌ترین شکل خود در ساختار کالا قابلِ رویت است. چند دهه بعد، در «هستی‌شناسی...» لوکاچ از منظری عامتر به موضوع می‌نگرد. این‌جا موضع هستی‌شناسانه‌ی لوکاچ، بحث را حول این مستله دایر می‌کند که انسان به‌منزله‌ی هستی اجتماعی در تمایز با شکل‌های دیگر هستی‌مادی، با تکوینِ دیالکتیکی کدام ساختار، از مرتبه‌ی هستی زیست‌شناسختی اندام‌وار به‌طورِ کیفی و هستی‌شناسختی فرامی‌جهد؛ و سازمان آگاهی، فارغ از تعیینات تاریخی آن در مراتبِ مختلفِ سامان اجتماعی و از آن‌جمله در جامعه‌ی سرمایه‌داری، به کدام مقوله تبار می‌رساند. در این زمینه است که لوکاچ در مقدمه‌ی فصل «کار» در «هستی‌شناسی...» می‌نویسد: «کار، به‌طورِ جنینی، حاوی تمام تعیین‌های است که چنان‌که خواهیم دید، جوهر آن‌چه را در هستی اجتماعی تازه است بر می‌سازند. کار را می‌توان به‌منزله‌ی پدیدارِ خاستگاهی» درنظرآورده، به‌منزله‌ی مدلی برای هستی اجتماعی، و روشن‌ساختن این تعیین‌ها چنان تصویرِ روشنی از خاصه‌های ذاتی هستی اجتماعی به دست می‌دهد که به نظر می‌رسد آغاز کردن از تحلیل کار به‌لحاظِ روش‌شناسختی سودمند باشد». [۲]

این دو عمارت را باید منفک از یکدیگر در نظر گرفت. پیوستگی درونی مقولاتِ این دو بنا چنان است که گویا وقتی از پله‌های یکی پایین می‌آییم هم‌زمان در حال صعود از پله‌های بنای دیگریم و وقتی دیگر به بام این یک رسیده‌ایم قامتِ وارون خود را در

---

\* Original Phenomenon

کف تالار دیگر می‌بینیم. نسبتی که کار و کالا، دو مقوله‌ی برسازنده‌ی این دو ساختمان سردرج‌جیب‌هم‌بزد، با یکدیگر دارند، از نخست دیوارها را متداخل می‌چیند. آن‌چه چنین نسبتی را میان کار و کالا به دقیق‌ترین شکل بیان می‌کند، و از قضا آن‌چه این نسبت را میان کار و کالا برقرار می‌سازد، مقولات بتوارگی و شیء‌وارگی است. لوکاج در «تاریخ...» می‌گوید: با «انحلال صورت‌های بتواوه و شیء‌واره در فرآیندهایی که میان انسان‌ها جریان می‌یابند و در قالب مناسبات انصمامی بین انسان‌ها عینیت می‌یابند [...]】 ساختار دنیای انسانی از این پس به صورت نظامی از مناسبات دگرگون‌پذیر و پویا پدیدار می‌گردد که در آن‌ها فرآیند رویارویی انسان با طبیعت و انسان با انسان [...] جریان می‌یابد». [۲] نیز در «هستی‌شناسی...» در ایضاح همین رویارویی‌ها می‌افزاید: «باور داریم که می‌توان کار را به منزله‌ی نمونه‌ی نوعی تمام فعالیت‌های اجتماعی، [به عبارتی] تمام رفتارهای فعال اجتماعی، در نظر آورد». [۳] انجلاز بتوارگی لحظه‌ای است که تمام آینه‌ها برداشته می‌شود و در می‌یابیم که از نخست در یک عمارت بوده‌ایم. با این انحلال، ساختار مناسبات انصمامی که انعکاس‌های بتواوه و شیء‌واره تصویر وارون آن را همچون بازساخته‌ی ساختار کالایی رقم می‌زند، حال خود همچون بازساخته‌ی ساختار کار انصمامی بر تالی از خوده‌اینه‌های شکسته راست به پا می‌ایستد.

گرچه شأن الهیاتی بتوارگی، به تعبیر دقیق‌تر، شأن بتواوه‌ی خود الهیات، ایجاب می‌کند تا مارکس ضمن ایضاح آن «گریزی به وادی مه‌آلود مذهب» بزند، اما شکل برخورد او با مسئله‌ی بتوارگی پیش‌آپیش ذربدارنده‌ی نقدهایی است که او به نقد فوئرباخی مذهب داشته است. فوئرباخ در «گوهه مسیحیت» بتوارگی را بی‌آن‌که بنامد چنین صورت‌بندی می‌کند: «رازورزی مذهب در این است که انسان هستی خود را شیء‌واره می‌کند و سپس مجددًا خود را در مقام شیئی برای تصویر شیء‌وارگشته‌ی خود وضع می‌کند و از این راه آن [تصویر] را به سوژه بدل می‌کند». [۴] اعتراض مارکس در نخستین تر به فوئرباخ این بوده است که او «خود فعالیت انسانی را به مثابه فعالیت ابیکتیو تلقی نمی‌کند». لذا مارکس در تحلیل خود، آن‌چه فوئرباخ هستی انسان

می‌خواند، یعنی روابط میان انسان‌ها را بهمنزله‌ی «رابطه‌ی اجتماعی تولیدکنندگان با کل کار» درنظر می‌آورد. با این حال، چنان‌که می‌بینیم، استخوان‌بندی «روش گشتاری»<sup>[۶]</sup> فوتباخ، که مارکس آن را مشارکتِ عمدی وی در فلسفه می‌داند، حفظ شده است.<sup>[۷]</sup> انسان، با کارگذاشت‌آن‌چه ذاتی ساختار هستی اجتماعی است در کالا، و سپس با وضع کردن خود در مقام شیء درباره کالا، خود را شیء وار و کالا را انسان‌وار می‌کند.

وفق آموزه‌ی لوکاج، ذیل شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، آن‌جا که مبادله‌ی کالای ضابطه‌ی مسلط ساخت و ساز اجتماعی می‌شود، ساختار کالا بر تمام شکل‌های عینی و حالت‌های همبسته‌ی ذهنی حیات اجتماعی سایه می‌افکد. به تعییر دیگر، آن‌گاه که «کالا مقوله‌ی عام کل هستی اجتماعی شده باشد»<sup>[۸]</sup> تمام ساختارهای عینی و ذهنی شیء‌واره می‌شوند. شیء‌وارگی حیات اجتماعی مرهون توانشی بتواره است که پیش‌اپیش کالا از آن قوایاقته است و خود با إسناد نسبتی که در اساس خود میان هستی‌های اجتماعی برقرار است بر مراتب دیگر هستی مادی اقامه می‌شود: «رابطه‌ی اجتماعی معین خود انسان‌ها»، «به صورت رابطه‌ی اجتماعی میان اشیاء که خارج از انسان وجود دارد» جلوه می‌کند؛ گوئی کالاهای «حیاتی از آن خویش دارند و با یکدیگر و با انسان‌ها در رابطه‌اند».<sup>[۹]</sup>

چنان‌که دیدیم لوکاج «رابطه‌ی اجتماعی معین انسان‌ها» را به مناسبات انسان‌ها با طبیعت و با خود بازمی‌گرداند و در گام بعد آشکار می‌کند که ساختار این مناسبات انسانی حاصل بسط ساختار کار انضمامی انسانی است. لوکاج مارکس را از این زاویه بازمی‌خواند: برای «مارکس، کار مقوله‌ای مرکزی است که در آن همه‌ی تعین‌های دیگر پیش‌اپیش حضوری جنینی دارند؛ «بنابراین کار در مقام سازنده‌ی ارزش‌های مصرفی، به مثابه کار مفید، شرط وجودی انسان، مستقل از همه‌ی شکل‌بندی‌های اجتماعی است، ضرورت طبیعی جاودانه‌ای است برای ساخت و ساز بین انسان و طبیعت، همانا برای وساطت زندگی انسان». [پایان نقل قول لوکاج از مارکس]<sup>[۱۰]</sup> این مقدمات ما را

\* Transformative method

به پرسشی که با آن آغاز کردیم بازمی‌گرداند. اکنون آن را روشن‌تر صورت‌بندی می‌کنیم: کار چگونه ساختار یافته است و به اقتضای خود چگونه آگاهی تمایز انسانی را سامان می‌دهد؟ شیء واره شدن آگاهی ذیل شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری متضمن چه گستاخی در این ساختار است؟

لوکاج در «هستی‌شناسی...» ساختار کار را با شکیباتی و مراقبتی که همواره در پیگیری دیالکتیکی موضوع دارد به بحث می‌گذارد. ذکر تمام دقایق پیرون از حوصله‌ی مقاصدی است که در اینجا دنبال می‌کنیم. پس با عبور از گره‌های اساسی بحث سراغ از این پرسش می‌گیریم که کار چگونه ساختار یافته است تا هم‌زمان ساختار آگاهی هستی اجتماعی را بازگشاییم؛ چرا که آگاهی خود همچون کار ساختار یافته است. طینین این حکم که تداعی‌گر واژگون‌شدن روان‌کاوانه‌ی آن است، در فرازهای بعدی بحث صراحت‌بیشتری خواهد یافت.

کار که در اینجا در مقام واسطه‌ی جهش‌هستی‌شناختی از ساحت هستی مادی انداموار به ساحت هستی اجتماعی مورد معاینه قرار می‌گیرد، یعنی «کار مفید» به منزله‌ی «آفریننده‌ی ارزش مصرف»، آن میانجی از لی‌تاریخی است که سوخت‌وساز میان انسان و طبیعت و از راه آن حیات انسانی را برقرار می‌سازد. لوکاج برای آن که نشان دهد کار در این مقام چگونه ساختار یافته است، چگونه از زنجیره‌ی علی‌رخدادهای طبیعی تمایز می‌شود و به تعبیر دیگر سوخت‌وساز میان انسان و طبیعت اساساً چه تفاوتی با سوخت‌وسازی دارد که مستقل از انسان در طبیعت رخ می‌دهد، مراجعه‌ای به قیاس آشنای مارکس می‌کند: «کار را در شکلی پیش‌انگاشت قرار می‌دهیم که منحصر از آن انسان است. عنکبوت اعمالی را انجام می‌دهد که به کار بافته شیوه است، و زبرور با ساختن خانه‌های مشبکی لانه‌ی خود مایه‌ی رشک بسا معماران است. اما آن‌چه بدترین معمار را از بهترین زبرور تمایز می‌کند این است که معمار خانه‌های مشبکی را پیش از آن که از موم بسازد در ذهن خود بنا می‌کند. در پایان هر فرآیند کار، نتیجه‌ای حاصل می‌شود که از همان آغاز در تصور کارگر بود و بنابراین پیش‌تر به طور ذهنی وجود داشت. آدمی نه تنها در شکل مواد طبیعی تغییری پدید می‌آورد بلکه قصد خود را

هم‌زمان در این مواد به تحقق می‌رساند. و این قصدی است که او از آن آگاه است و شیوه‌ی فعالیت او را با صلابت قانون تعیین می‌کند و او باید اراده‌ی خود را پیرو آن کند». [۱۰] این قیاس با برکشیدن تمایز میان کارِ انسانی و علیتِ طبیعی بیان شان هستی‌شناسانه‌ی کار در فراجستن به مرتبه‌ای والاتر از هستی است. لوکاج ساختار کار را بر مبنای همین تمایز وامی‌شکافد و صورت‌بندی می‌کند: «از طریق کار نوعی وضع کردن [یا برنهشتن] غایت‌شناختی در هستی مادی تحقق می‌یابد». [۱۱]

این جا پای ضابطه‌ای قوام‌بخش در میان است: وضع غائیت در کار انصمامی انسانی ضرورتاً ملازم وضع علیت است. کارِ انسانی توأمان که غائیتی را در تکاپوی خود وضع می‌کند، جریانی از علیت را بر می‌نهد که به اعتبارِ معرفتِ تاکونُ محصل با فعلیت‌یافتنش غایت را محقق می‌کند. غایت همواره غایتِ علتی وضع شده و علت همواره علتِ غایتی وضع گشته است. وضع غائیت و وضع علیت همچون دو رابطه‌ی هم‌بود در یک زمان‌مندی مضاعف به یکدیگر مشروط‌اند. این دو رابطه «ممکن است برابرنهاد [یکدیگر] باقی بمانند، اما تنها درون یک فراشید وحدت‌یافته، که حرکت آن به برهم‌کنش این برابرنهادها مبتنی است [چنین نسبتی با یکدیگر دارند]: فراشیدی که برای آن که این برهم‌کنش را همچون یک واقعیت [بالفعل] تولید کند، علیت را بدون آن که سرشتِ طبیعی آن را نقض کند، به چیزی بدل می‌کند که به همان اندازه [که غائیت وضع شده است، آن نیز] وضع شده است». [۱۲] وضع غایت‌شناختی متضمن وضع کردن هدفی است که آن هدف در پس‌کنش‌گری خود علتی را برای خود وضع می‌کند؛ هم‌زمان وضع کردن هدف، پیش‌اپیش در گرو شناختِ وسائل و وضع کردن علتی است که در جریان خود نیل به هدف را ممکن می‌سازد. روشن است که هیچ یک از این دو رابطه را نمی‌توان بر دیگری مقدم شمرد. کنشِ روبه‌آینده‌ی علیت و کنشِ روبه‌گذشته‌ی غائیت ساختار کار را در دو حرکتِ پیش‌روانه و پس‌روانه در یک زمان‌مندی مضاعف تقویم می‌کند.

---

\* Teleological Positing

لینین در صفحات انتهایی «چه باید کرد» مضمون مشابهی را از پیسارف نقل کرده است. «رؤیای من ممکن است بر سیر طبیعی وقایع پیشی بگیرد؛ یا این که به کلی از راه منحرف شود و به سویی رود که سیر طبیعی وقایع نمی‌تواند به آن‌جا برسد». در وهله‌ی فعلی بحث دلالت‌های روان‌شناختی را تا فرازی دیگر معوق می‌کنیم. می‌توانیم به پشتونه‌ی منطقی که تا به این‌جا دنبال کرده‌ایم رؤیای نخست پیسارف را، یعنی رؤیایی که بر واقعیت پیشی می‌گیرد اما از آن منحرف نمی‌شود، معادلِ غانیت وضع شده‌ی لوکاج در نظرآوریم و سیر طبیعی وقایع را معادلِ علیتی که در نسبت با غایت از صورت طبیعی خود به صورت وضع شده تحول می‌باید. هم‌بستگی غایت‌مندی و علت‌مندی در این اشاره نیز آشکار است. غایت به علت متعهد و با آن هم‌بسته است. رؤیای نخست پیسارف از زنجیره‌ی علی امور چنان منحرف نمی‌شود که در حرکت این زنجیره تصرف‌ناکردنی باشد؛ بلکه یک گام و تنها یک گام از آن پیشی می‌گیرد تا در حرکت پس‌روانه‌ی خود جریان پیش‌روانه‌ی علیت وضع شده را هدایت کند. چنین رؤیایی - رؤیای نهاده در ساختارِ کار - برای فعالیت انسانی ضروری است. «اگر انسان اصلاً توان این‌گونه رؤیاکردن [بخوانیم غایت‌ورزیدن] را نداشته باشد، هرگاه تواند گاه‌به‌گاه جلوتر برود، و نتواند تصویرِ جامع و تکمیل شده‌ی آن مخلوقی را که زیر دست او در شُرف تکوین است در ذهنِ خود مجسم نماید، آن وقت من به‌هیچ وجه نمی‌توانم تصور بکنم که چه محركی انسان را بر می‌انگیزاند تا کارهای گسترده و پُرتکاپویی را در حیطه‌ی هنر، علم و مجاهدت‌های عملی به‌عهده گیرد و به‌انجام رساند».<sup>[۷۲]</sup>

باید با غفلت‌کردن از زمینه‌ی هستی‌شناسانه بحث و طرح آن در زمینه‌ای معرفت‌شناختی وضع غانیت را با مرادکردن هدفی برای وصول خلط کرد. «وضع کردن که در رسیدن به هدفِ خود به خطأ رود به لحاظ معرفت‌شناختی هنوز نوعی وضع کردن است، گرچه آن را وضع کردنی کاذب یا احتمالاً ناتمام قضاوت کیم. اما وضع کردن هستی‌شناسانه‌ی علیت درونِ همتافته‌ی وضع غایت‌شناسانه باید به درستی بر هدفِ خود حادث آید، یا جز آن، وضع کردنی در معنای هستی‌شناختی [مورد نظر] نیست». <sup>[۷۳]</sup> این هم‌بودی و هم‌بستگی ضروری که به رابطه‌ی میان غانیت و علیت شائی

هستی‌شناسانه می‌بخشد به میانجی مقوله‌ای اقامه می‌شود که لوکاج آن را «بدیل»<sup>\*</sup> می‌نامد. بدیل وسیله و هدف را از دو سو به پرسش می‌کشد: آیا وسیله برای هدف وضع شده به درستی انتخاب شده است؟ و آیا هدف خود به درستی وضع شده است؛ به این معنا که آیا اساساً برای هدف وضع شده در چارچوبِ معرفت تاکنون محصل وسیله‌ای یافته است؟<sup>[۱۶]</sup> آیا باید از میان امکاناتِ عینی هم‌جوار وسیله‌ای دیگر را تمهید کرد و نیز آیا باید از میان امکاناتِ ذهنی هم‌بسته هدفی دیگر را جایگزین نمود؟ بهیانِ ساختگرایانه بدیل غایت‌مندی را در محورِ جانشینی به ضابطه‌ی استعاره حرکت می‌دهد و همزمان علت‌مندی را در محورِ همنشینی به ضابطه‌ی مجاز به جنبش درمی‌آورد. همین‌جا باید به رخنه‌ای که این شکل صورت‌بندی موضوع در فهم ساختگرایانه می‌اندازد اشاره کنیم. ساختار در معنای ساختگرایانه‌ی آن نیز تها ذیل ساختار کار انسانی به‌طور مادی و انضمایی قابل درک است؛ خارج از چارچوبِ ساختارِ مضاعف کار انضمایی، ساختارِ دیگر شیء‌واره و ازشکل افتاده، به مجموعه‌ای از روابطِ صوری فروکاسته می‌شود.

غانیت و علیت یکباره و تها یک بار در آغاز وضع نمی‌شوند. تمام طول فرآیند کار، فرآیند مداخله‌ی خودتصحیح‌گرانه‌ی بدیل در دو سوی رابطه است. بروز خطای در فرآیند کار تها این مداخله را خودآگاه‌تر می‌کند. در غیابِ خطای نیز، «ساختار هستی‌شناسختی فرآیند کار همچون زنجیره‌ای از بدیل‌ها»<sup>[۱۷]</sup> است که در هر زمان غایت را از نگاه کنش‌گرانه‌ی علت و علت را از نگاه پس‌کنش‌گرانه‌ی غایت تصحیح می‌کند. درست همین نسبت است که ما آن را این‌جا و در سراسر این بحث، تقویم ساختار در زمان‌مندی مضاعف نامیده‌ایم؛ و این زمان‌مندی مضاعف است که آگاهی متمایز انسانی را در هستی اجتماعی سامان می‌دهد: «با [انکشاف] کار، آگاهی انسانی دیگر در معنای هستی‌شناسانه، پی‌پدیدار نیست»<sup>[۱۸]</sup>؛ تکوین این ساختار، آگاهی انسانی را در مقام

\* Alternative

دراین‌جا «بدیل» و «بدیل‌آوری» را برای «Alternative» درمعنای به‌خصوصی که لوکاج مراد می‌کند، معادل آورده‌ام. می‌توان «دگره» و «دگرش» را نیز به عنوان معادله‌ای دیگر درنظر داشت.

† Epiphenomenon

موضع وضع غایت و علت برمی‌نشاند. «نه تنها هدف پیش از تحقق مادی آن در آگاهی موجود است؛ بلکه این ساختار پویای کار، خود را در هر حرکت منفرد [انسانی] بسط می‌دهد. انسان کارورز باید هر لحظه را پیشاپیش برنامه‌ریزی کند، و اگر بناست نتیجه‌ای انضمایی و بهینه را با کار خود حاصل آورد، مدام باید آگاهانه و تقادانه تحقق برنامه‌های خود را بررسی کند. این فرمانروایی آگاهی بر بدن انسانی، که خود بر بخشی از قلمرو آگاهی، یعنی عادات، غرائز و عواطف نیز اثر می‌گذارد، یکی از ملزمومات کار حتی در بدوى ترین صورت‌های آن است».<sup>[۱۸]</sup>

حال که ساختار کار را به صورت همبودی ضروری وضع علیت و وضع غانیت صورت‌بندی کردیم، می‌توانیم پاسخی برای این پرسش تمهید کنیم که شیء واره شدن حیات اجتماعی چگونه این ساختار را از صورت مضاعف آن منحرف می‌سازد. این انحراف را می‌توان به لحاظ ساختاری چنین تبیین کرد: شیء وارگی هم‌ستگی میان وضع غانیت و وضع علیت را در فرآیند کار می‌گسلد، غانیت را از موضعی بیرونی بر فرآیند کار تحمیل می‌کند و این بیش از پیش علیتی را که در جریان تحول یابنده‌ی وضع شدن خود مایه‌ی آفرینش‌گری عمل انسانی است، به پاسخی خود به خودی به فرمانی بیرونی بدل می‌کند. در این اثنا، او یک سو «دنبالی از اشیاء و مناسبات میان چیزها (دنبالی کالاها و حرکت آن‌ها در بازار) [...]» به صورت قدرت‌های شکست‌ناپذیری در برابر انسان‌ها قرار می‌گیرند [که انسان قادر نیست] با فعالیتش فرآیند واقعی آن‌ها را دگرگون سازد»<sup>[۱۹]</sup>؛ و از سوی دیگر «انسان نه به طور عینی نه در رفتارش در فرآیند کار، به مثابه فاعل راستین این فرآیند نمودار نمی‌شود؛ بر عکس، در حکم یک جزء مکانیکی است که در نظامی مکانیکی گنجانده شده است؛ این نظام به صورت واقعیتی از پیش موجود و تثبیت شده که در استقلال کامل از انسان کار می‌کند و او باید خواه ناخواه از قوانینش پیروی کند، در برابر کارگر قرار می‌گیرد».<sup>[۲۰]</sup> بیان ساختاری بتوارگی کالا چنین است: این کالاست که غانیت را وضع می‌کند؛ و از این قرار بیان ساختاری شیء وارگی انسان چنین است: عمل انسانی دیگر غانیت و علیتی را وضع نمی‌کند، بلکه به حرکتی

خود به خودی فروکاسته شده است. پس کنش‌گری غانیت به عنصری خارج از عمل انسانی و انها ده می‌شود و عمل انسانی به علیت طبیعی مراتب فروتر هستی بازمی‌گردد. در این بیان، ساختاری شیء واره-بتواره واجد نوعی زمان‌مندی پس کنش‌گرانه است که همواره از موضعی بیرون عمل انسانی دایر می‌شود. تفاوتی نمی‌کند این موضع در قامت یک هستی مادی چون کالا اشغال شده باشد، یا از جانب انتزاعی چون ایده‌ی مطلق، یا از موضع نیروی روان‌شناختی چون میل که مستقل‌آغازیت یافته است. لوکاج مشکل عمومی ایدئولوژی بورژوازی را چنین صورت‌بندی می‌کند: «مسئله‌ی حقیقی هستی‌شناختی از شیوه‌ای بر می‌خیزد که [مطابق آن] وضع غایت‌شناسانه به کار محدود نشده است (یا در معنایی بسط‌یافته و توجیه‌پذیر به عمل انسانی به‌طور عمومی)، بلکه در یک مقوله‌ی عام کیهان‌شناختی تمثیل یافته است، و این امر به رقابتی دانمی میان علیت و غانیت، به منازعه‌ای مصالحه‌نایدیر میان این دو انجامیده است، همچنانی که تمام تاریخ فلسفه شاخصی از این امر است».<sup>[۲۱]</sup> لوکاج که یک بار با تحلیل ساختار کالا در «تاریخ...» به جدال با «تازع احکام اندیشه‌ی بورژوازی» برخاسته بود، این بار با تحلیل ساختار کار جدالی دیگر را سامان می‌دهد: «[هگل] غانیت را به نیروی محركی تاریخ و درنتیجه منظر خود در قبال جهان بدل کرد»<sup>[۲۲]</sup> و مارکس در برخورد با نظام بازگونه‌ی هگلی «وجود هر نوع غانیت را خارج از کار (عمل انسانی) طرد نمود».<sup>[۲۳]</sup>

پیش‌کشیدن جزئیات بیشتر از طرح پرتفصیل لوکاج در تحلیل کار، ما را از مدار بحثی که اینجا در نظر داریم دور می‌کند. اما هنوز گشودن یک مسئله برای جمع‌بندی بحث ضرورت دارد. بحث را با این اشاره آغاز کردیم که هر شکل از تدوین پاسخ به مسئله سازمان آگاهی خود متضمن پاسخی از همان سخن به مسئله سازمان است. برای آن که پیوستگی بحث را وفق پیوستگی بحث لوکاج حفظ کنیم باید یادآوری کنیم که کار «در معنای خاستگاهی و محدود آن شامل فراشده میان فعالیت انسانی و طبیعت است: [چنان‌که] کنش‌های آن به سمت تبدیل اعیان طبیعی به ارزشی مصرفی هدایت شده‌اند. در شکل‌های متأخر و توسعه‌یافته‌تر عمل اجتماعی، اثرگذاری بر دیگر

افراد پیش‌کشیده می‌شود». در «این شکل ثانوی وضع غایت‌شناسانه هدف وضع شده خود وضع‌شدن هدفی برای دیگر افراد است».<sup>[۴]</sup> در اینجا با صورت‌بندی دقیقی از سلول اولیه‌ی رابطه‌ی میان فردی مواجهیم. تبعات این صورت‌بندی را می‌توان برای شمار فراوانی از اعمال اجتماعی که بازتولید حیات اجتماعی در گروه مجموعه‌ی آن‌هاست بازگشود. علی‌رغم این گستره‌ی موضوعی در گام بعد سراسرت سرانجام مسئله‌ای می‌رویم که از نخست غرض ما بوده است. این گسترش مضمونی را منطق مشخصی پشتیبانی می‌کند. نسبت میان سازمان و طبقه در پیوستارِ مقولاتی چون تولید و تقسیم کار اجتماعی، که مقولات بازتولید حیات اجتماعی را تشکیل می‌دهند، جا نمی‌گیرد. این نسبت اساساً موضع تکوین عاملیتی است که در عوض بازتولید حیات اجتماعی در شکل‌بندی کنونی، آن را تا مرتبه‌ای بالاتر بر می‌کشد.

لوکاج نسبت میان طبقه و سازمان را در «تاریخ...» به‌شیوه‌ای منتظم کرده است که با ساختارِ مضاعف کار انضمای انسانی بی‌نسبت نیست: «سازمان‌دهی بیش از آن که شرط مقدم یا علت فرآیند انقلابی باشد، بی‌آمد و معلول آن است، همان‌گونه که پرولتاریا نیز فقط در همین فرآیند انقلابی و از رهگذر آن می‌تواند خود را به طبقه بدل سازد. حزب در چنین فرآیندی، که خود نمی‌تواند محرك یا بازدارنده‌اش باشد، این نقش والا را بر عهده دارد که حامل آگاهی طبقاتی پرولتاریا، آگاهی به رسالت تاریخی آن باشد».<sup>[۵]</sup> نخستین اشاره به معلول‌بودن سازمان نباید مایه‌ی گمراحتی باشد چراکه بلاfacile با اشاره به معلول‌بودن پرولتاریا تکمیل شده است. این نسبت را بیش از هر چیز می‌توان در نسبتِ مضاعفی که پیش‌تر تبیین کردیم بازتفسیر کرد. اگر «آگاهی حامل وضع غایت‌شناختی برای عمل» انسانی است،<sup>[۶]</sup> و اگر در اینجا «فرآیند انقلابی» را در جایگاه عمل جمعی انسانی ذیل ساختارِ مضاعف کار به بحث گذاشته‌ایم، آن‌گاه سازمان در مقام حامل آگاهی طبقاتی، موضع وضع غایت برای علیتی است که در عمل طبقاتی جریان می‌باید. این تفسیر شائی هستی‌شناسانه به سازمان می‌بخشد. باید این نسبتِ مضاعف را به صورت نسبتی تکوینی درک کرد. سازمان هم‌بود منطقی-تاریخی پرولتاریاست که در هر وله از تکوین توأمان، پیش و

پس از انقلاب، در بزنگاه‌های خطیر عرض‌اندامی فوری و در سنگر شکیبایی‌های استخوان‌فرسا، غایتی را وضع می‌کند که در عمل بعدی پرولتاریا امکانِ فعلیت دارد.<sup>[۲۷]</sup> لواچ در «تاریخ...» گفته‌بود: « فقط هنگامی که آگاهی پرولتاریا بتواند مسیری را نشان دهد که دیالکتیک تحول به‌طور عینی به سوی آن کشیده می‌شود، بی‌آن‌که این کار به صرف پویایی خاص آن [تحول و بدون اقدام آگاهانه‌ی پرولتاریا] صورت پذیر باشد، آگاهی پرولتاریا به آگاهی از خود فرآیند [تحول] بدل می‌شود، پرولتاریا همانند فاعل - موضوع یگانه‌ی تاریخ پدیدار می‌گردد، و کردارش جامعه را دگرگون می‌سازد. اگر پرولتاریا بتواند این گام را بردارد، تضاد حل نشده می‌ماند و ساختار دیالکتیک تحول، آن [تضاد] را باشد تی فرآینده در سطحی برتر و به صورتی دیگر باز می‌آفیند. ضرورت عینی فرآیند تحول در همین جا نهفته است. بنابراین، عمل پرولتاریا هرگز ممکن نیست چیزی جز تحقق عملی-انضمایی گام بعدی سیر تحول باشد ». <sup>[۲۸]</sup> گام بعدی سیر تحول در نسبتِ تکوینی مضاعف میان طبقه و سازمان، و از جانبِ سازمان همچون غایتی وضع می‌شود.

طرحِ لواچ از پرولتاریا به‌منزله‌ی فاعل-موضوع وحدت‌یافته‌ی تاریخ چنین مورد انتقاد قرار گرفته است: «مارکس این مسئله را روشن می‌کند که پرولتاریا نتیجه و آفریده‌ی سرمایه‌داری است. برابلماطیک هگلی که لواچ تابع آن است مستلزم این است که فاعل [یا سوزه] در موضوع [یا ابڑه] به‌منزله‌ی آفریده‌ی خود بنتگرد. این در خصوص پرولتاریا مصدق ندارد: [پرولتاریا] آفریننده‌ی خود نیست. البته در [کتاب] سرمایه [بحثی در خصوص] آفریننده‌ای برای پرولتاریا وجود ندارد: بلکه [پرولتاریا] نتیجه‌ی یک فرآیند است، نخست، فرآیند انشا بدوی که پیش‌شرط‌های تولید سرمایه‌دارانه از طریق آن آفریده می‌شود، و دیگر خود فرآیند بالفعل انشا سرمایه‌دارانه، که بر کارگران به‌منزله‌ی منشاء ارزش استوار است اما [این فرآیند] قابل تقلیل به آنان نیست. لذا از پرولتاریا به‌جا‌آوردن نقشِ فاعل-موضوع وحدت‌یافته سلب می‌شود، و دستگاه لواچ فرومی‌پاشد ». <sup>[۲۹]</sup> این نقد فراموش می‌کند که بحث بر سر خودآفرینی پرولتاریا نه در زمینه‌ی تکوین آن در برآمدن شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، بلکه در زمینه‌ی

خودآفرینی آن در مقام طبقه‌ای برای خود از راه تحولِ دیالکتیکی آگاهی طبقاتی اش معنا دارد.<sup>[۲۰]</sup>

از سوی دیگر این نه پرولتاریا بلکه «دیدگاه پرولتاریا»ست که شناخت و داوری در قبالِ کلیتِ انصمامی سرمایه‌داری را به‌واسطه‌ی آن «مفهوم‌های ویژه‌ی وساطت» که تمهید می‌کند در دسترس قرار می‌دهد. نباید معرفتِ طبقاتی را در ذاتِ پرولتاریا و بدوان نزد او جست. دیدگاه پرولتاریا مجهز به روشی است که کاریست آن از کلیتِ شیء وارهی سرمایه‌داری رمزذابی می‌کند، چراکه پیشاپیش پرولتاریا به‌منزله‌ی نیروی کار، ذهناً و عیناً، خود به‌ضابطه‌ی کلیتِ شیء وارهی سرمایه‌داری به‌شکلِ کالا رمزگذاری شده است. این روش سلاحِ پرولتاریاست و از آن پرولتاریاست ازان رو که «هر روشی با هستی طبقه‌ی ارانه‌دهنده‌ی آن پیوندی ناگزیر دارد». <sup>[۲۱]</sup> دیدگاه پرولتاریا وضع غانیت را از جایگاه خود و با روشِ خود ممکن می‌سازد، با این حال، اشغالِ این جایگاه و کاریست این روش نیز در جای خود ضروری است. سازمان، این هستی‌تنيافته که موضعِ دیدگاه پرولتاریا را در مراتبِ تحول آن اشغال می‌کند، و در هر مرتبه با کاریستِ روشِ پرولتاریا مرتبه‌ی بعدی را همچون غایتی برای عملِ او وضع می‌کند، هم‌بسته‌ی ضروری طبقه در مراتبِ تکوین آن است.

شاید صورت‌بندی عملیاتی لینین دقیق‌ترین و گویاترین شرحِ ممکن از این نسبت مضاعف باشد. لینین در خصوصِ ضرورتِ انتشار یک روزنامه‌ی سراسری در روسیه می‌نویسد: «اگر در محل‌ها سازمان‌های سیاسی نیرومندی پرورانده نشود، آن‌گاه بهترین روزنامه برای سراسر روسیه هم هیچ اهمیتی نخواهد داشت. این کاملاً صحیح است. اما مسئله هم بر سر همین است که برای پرورش سازمان‌های سیاسی نیرومند غیر از ایجاد روزنامه‌ای برای سراسر روسیه هیچ وسیله‌ی دیگری نیست». <sup>[۲۲]</sup> برای درکِ این نسبت باید به یاد داشته باشیم که در آن وله‌ی مشخص از انکشافِ مبارزه‌ی طبقاتی در روسیه، واسطه‌ی عمدۀ سازمان‌یابی، خود فرآیند جابه‌جایی پیش‌سازه‌ای روزنامه، اداره‌ی چاپ‌خانه‌ی مخفی و توزیع اوراقِ زیرزمینی بود. <sup>[۲۳]</sup> منطقِ مضاعفِ عملیاتِ لینینی چنین است: سازمان، پرورشِ سازمان‌یابی محلی را به‌منزله‌ی غایتِ عمل

پرولتاریا در آن وهله‌ی مشخص از تکوین توأم‌ان سازمان و طبقه وضع می‌کند و سیله‌ای که طبقه برای ادای آن تمهد می‌کند مشارکت در فرآیند انتشار و توزیع روزنامه‌ی سراسری است. از یک‌سو روزنامه‌ی سراسری با انتشار اخبار مبارزات سیاسی کارگران و با افشاگری سیاسی خود، طبقه را در جریان کنش‌گرانه‌ی عمل خود پیش می‌برد. از سوی دیگر، این فرآیند به تحقق غایت یعنی به تحکیم سازمان یابی طبقاتی می‌انجامد. در این برخورد، جریانی از علیت که در نهایت به تحقق غایت می‌انجامد طبقه را آگاهتر می‌سازد، با مشکل ترکردن سهم پیشتری از طبقه ذیل سازمان، سازمان یابی طبقاتی را مستحکم‌تر می‌کند، و بار دیگر با توسعه سازمان یابی امکان وضع غایتی دیگر را از جانب سازمان، در وهله‌ای دیگر از تکوین توأم‌ان پیش می‌کشد. به میانجی روزنامه‌ی سراسری غایتی که سازمان وضع می‌کند در نهایت امر انکشافی در طبقه است و علیت طبقه به انکشافی در سازمان می‌انجامد.

لوکاج به ما می‌آموزد که «هیچ‌گاه نباید این نکته را فراموش کرد که فقط آگاهی طبقاتی پرولتاریا که به آگاهی عملی بدل شده است می‌تواند چیزها را دگرگون سازد. [...] خصلت عملی اندیشه‌ی پرولتاریا از رهگذر فرآیندی شکل می‌گیرد و واقعی می‌شود که آن نیز دیالکتیکی است».<sup>[۳۴]</sup> این دیالکتیک، فاعل-موضوع وحدت‌یافته‌ای را برای تاریخ اقامه می‌کند که علم‌مندی خود را در کنش طبقه، و غایت‌مندی خود را در پس کنش‌گری سازمان برقرار می‌دارد. عاملیت را نباید در هستی تک‌افتاده‌ی طبقه یا سازمان یهوده جست‌وجو کرد. فاعل-موضوع یگانه‌ی تاریخ، نه یکی به‌تهاهی، بلکه نسبت تکوینی مضاعف میان سازمان و پرولتاریا است.

مخاطبِ دشوارگیر از سیر سریع و اشاره‌وار مباحث خرده خواهد گرفت؛ سلسله‌ی مسائل در هر جا به جایی مذاقه‌ی پیشتری را در روند استنتاج و پیش‌کشیدنِ مسئله‌ای دیگر می‌طلبید. آن‌چه در ادامه می‌آید این چشم‌داشت را برآورده نخواهد کرد. بلکه شیوه‌ی ادامه‌ی بحث با بسطِ دوایر گریزان موضوع و با عبور اشاره‌وار از مسائلی که هر یک را مجالی موضع باشته است، بر این خرده‌گیری البته خواهد افزود.